



سرمقاله

نیروی تفکر (فرآیند شناسایی ناشناخته‌ها) یکی از برترین زوایای وجود آدمی و وجه امتیاز انسان و حیوان است. توانایی حل مسئله یا همان نیروی تفکر، آدمی را آرام نمی‌گذارد و پیوسته انسان را به حل مسائل گوناگون تشویق می‌کند. این توانایی موجب پیشرفت در زندگی بشر شده و برای نمونه، انسان‌ها را از غارنشینی به کلبه‌های چوبی، خانه‌های خشتی، بناهای آجری و برج‌های چند صد طبقه کنونی کشانده است. دیگر حیوانات که از نیروی تفکر بی‌بهره‌اند، تغییر چندانی در روش زندگی خویش نداده‌اند. و از آغاز آفرینش تاکنون، به یک شیوه خانه می‌سازند، که آن هم بر اساس غریزه است، نه تفکر.

نیروی تفکر در سنین مختلف، به حل مسائل گوناگون واداشته می‌شود که بیش‌تر آن‌ها جزئی و مربوط به زندگی روزمره است، اما هنگامی که آدمی به دوران جوانی و بلوغ عقلی رسید، اندک اندک متوجه مسائلی کلی‌تر می‌شود و پرسش‌هایی در او شکل می‌گیرد که جهان پیرامون من، چگونه به وجود آمده است؟ آیا تصادفی است یا پدیدآورنده‌ای دارد؟ او خود چگونه موجودی است؟ چرایی و چگونگی پیدایش پرسش‌های نهایی، امر پیچیده‌ای است، اما بالاخره در زندگی هر انسانی رخ خواهد داد. شاید این پرسش پرتویی از فطرت الهی است که قرآن کریم از آن خبر می‌دهد: «فطرة الله التي فطر الناس عليها»^۱.

البته پاسخ انسان‌ها به این پرسش یکسان نیست. برخی با پرداختن به امور روزمره، خود را از پاسخ بدان مشغول می‌کنند. برخی نیز به این نتیجه می‌رسند که اساساً پدیدآورنده‌ای در کار نیست، شماری با پیمودن راه‌های خرافی و غیر معقول به پرستش اشیاء جسمانی، مانند ستارها و بت‌ها روی می‌آورند، عده‌ای موجودات فرامادی، همچون فرشتگان یا شیاطین را می‌پرستند، و بالاخره گروهی به حقیقت راه یافته‌اند و پدیدآورنده اصلی؛ یعنی رب‌العالمین را می‌شناسند. ناگزیر یکی از این پاسخ‌ها، درست و مابقی نادرست است، اما چگونه باید پاسخ

۱. روم (۳۰): ۳۰، (فطرت الهی که خداوند بر اساس آن آفرید).



درست را شناخت؟ گرچه توان تفکر در نهان هر انسانی پنهان است، اما نتیجه فکر همیشه درست نیست. از این رو، فرآیند تفکر نیازمند ساختار و ابزاری است که سلامت آن را تضمین کند و دانش منطق، عهده‌دار این امر خطیر است.

پرسش‌های بنیادین و کلی، تنها به پروردگار جهان ختم نشده و دامنه وسیع‌تری دارد، مانند اینکه: آیا واقعیتی خارج از ذهن هست؟ اگر آری، آیا این واقعیت شناختنی است؟ آیا جوهری به نام «جسم» وجود دارد یا فقط اعراض جسمانی از قبیل رنگ، شکل، حرارت و امثال اینها، وجود دارند؟ آیا روح وجود دارد؟ اگر آری، آیا مادی است یا غیر مادی؟ فرشته چه‌طور؟ آیا پس از این حیات فانی حیاتی هست؟^۱

این همه پرسش‌های بنیادین و کوشش برای پاسخ بدان‌ها، نتیجه گرایش آدمی به واقعیت است؛ زیرا انسان پیوسته خواهان آن است که واقعیت را بشناسد و از غیر آن بپرهیزد. کسانی که در پی پاسخ به پرسش‌های بنیادین هستند، در واقع نیروی تفکر خویش را برای شناخت حقایق کلی و بنیادین هستی به کار گرفته و به اصطلاح فلسفه‌ورزی کرده‌اند. بنابراین، پرداختن به حل مسائل کلی و بنیادین هستی، به منظور شناخت حقیقت، همان چیزی است که ما به اجمال آن را فلسفه می‌نامیم. این حرکت فکری (فلسفه) از آغاز همراه انسان بوده است. فِهلُویون ایران باستان که نظام هستی را دارای تشکیک نوری می‌دانستند،^۲ در پی پاسخ به همین مسائل فلسفی بودند.

به تدریج، برخی اندیشمندان یونانی توانستند مسائل پراکنده فلسفی را انسجام دهند و کنار هم گرد آورند.

ارسطو اول کسی است که پی برد یک سلسله مسائل است که در هیچ علمی از علوم، اعم از طبیعی یا ریاضی یا اخلاقی یا اجتماعی یا منطقی، نمی‌گنجد و باید آنها را به علم جداگانه‌ای متعلق دانست. شاید همو اول کسی است که تشخیص داد محوری که این مسائل را به عنوان عوارض و حالات خود گرد خود جمع می‌کند، «موجود بما هو موجود» است.^۳

بدین ترتیب، او توانست مسائل فلسفی را به عنوان دانشی مستقل و نظام‌مند، که دارای موضوع و مسائل و روش تحقیق واحدی است، عرضه کند.

با این بیان، فلسفه نه یونانی است، نه ایرانی. اساساً انتساب آن به مکان صحیح نیست. از زمانی که آدم بود، فلسفه بود و تا زمانی که آدم هست، فلسفه هست؛ زیرا ملازم عقل انسان است و انسان بدون عقل، انسان نیست. انسان کامل، فیلسوف کامل و دین حق، در بردارنده فلسفه حقیقی است. بدین جهت، فلسفه تا جایی که مطابق وحی است، فلسفه است؛ نه اینکه از روش برهانی دست کشیده و به کلام تبدیل شود، بلکه پس از پیمایش روش برهان نتیجه آن را مطابق گزاره دینی می‌یابد، و بدین معنا فلسفه اسلامی است.

روح الله سوری

۱. عبدالرسول عبودیت، درآمدهی بر فلسفه اسلامی، ص ۲۰.

۲. ر.ک: ملا هادی سبزواری، شرح المنظومه، ج ۲، ص ۱۰۴.

۳. مرتضی مطهری، مجموعه آثار، ج ۵، ص ۱۳۴.